

پرداخت داستانی یک زندگینامه

نگاه محمدرضا سرشار به کتاب «کاشف دریا‌های نور» نوشته یوسف یزدیان

دوشنبه ۱ اسفند ۱۴۰۱ | ۲۹ رجب ۱۴۴۴ | سال سی و یکم | شماره ۸۷۱۸

همیشه یار یک زندگ



پای صحبت‌های مادر شهیدان، امیر و مجید فرز علیان

حسرت دامادی پسرها بر دلم ماند

گزارش

مهدیه تقوی‌راد

روزنامه‌نگار

فرزندان دیگرش ندارد و حتی حاضر است خودش نیز – با وجود کهولت سن – جانش را فدای اسلام کند. مادری که ۳ دهه از شهادت پسرانش گذشتسته و بدرغم اندوه از دست دادن فرزندان رشیدش می‌توان صلابت و اقتدار را در صحبت‌هایش حس کرد.

از قدیم گفته‌اند بچه بادام است و نوه مغز بادام. مادر شهیدان امیر و مجید فرز علیان هم ابتدای گفت‌وگو را با یاد نوه‌اش آغاز می‌کند و می‌گوید: «خدا ۲ پسرری که من امانت داده بودم را پیش خودش برداما در عوض یکنوه شیرین‌زبان و مهربان به من داد که با نگاه کردن به او دلم غنچ می‌رود. اسم نوه‌ام را امیر گذاشته‌ایم، پسرک کاملاً شبیه دایی‌اش است و من هر وقت صدایش می‌زنم انگار امیرم را اصدا می‌زنم، پس که این بچه حرکت و رفتار و صحبت‌کردنش شبیه امیر است.»

صدیقه خانی بانویی معتقد و متشرع است که در زمان بارداری و در زمان شیردهی به فرزندان‌ش، پرهیزهای خاص خودش را داشته و می‌گوید: «وقتی باردار بودم بیش از همیشه به لقمه شه‌مدار حساس بودم. سعی می‌کردم هر روز قرآن بخوانم و حین کار کردن با زمان قبل از خواب ذکر می‌گفتم تا بچه‌هایم از همان دورانی که هنوز به دنیا نیامده بودند با قرآن مانوس شوند و بعد از تولدشان نیز در زمان شیردادن و موقع خوابیدنشان حتماً برایشان قرآن می‌خواندم.»

عادت داشتند دست من و پدرشان را می‌بوسیدند
مادر گریزی هم به روزهای کودکی امیر و مجید امیرا در دوران مدرسه هیچ‌وقت نشد که مثلاً به‌دلیل شیطنت کردن معلم‌هایش از من یا پدرش بخوانند به مدرسه برویم. مجید هم همینطور بود، بچه‌های درسخوانی بودند و همیشه معلم و مدیر مدرسه‌شان از آنها راضی بود. این دو در خانه هم بچه‌های آرامی بودند و کمک‌حالم بودند. اگر می‌دیدند من کارم زیاد است بلافاصله بدون اینکه من از آنها بخواهم به کمکم می‌آمدند.»

امیر و مجید اگر چه ۳ سال با هم فاصله سنی داشتند اما این فاصله سنی باعث نشده بود تا مثل برخی بچه‌های دیگر مدام با یکدیگر جنگ

خانه باشم. برای همین به کمک خانم‌های دیگر در مسجد محل می‌رفتم و برای روزندگان لباس می‌دوختیم، میوه و آجیل بسته‌بندی می‌کردیم و... تا اینکه امیر تصمیم گرفت بسه جبهه برود. نخستین بار یواشکی و بدون اطلاع من و پدرش رفت و مدتی در جبهه بود برگشت. وقتی برگشت پدرش گفت من با رفتنت موافق نیستم. بعد که دوباره خواست برود به ما گفت راضی باشید که من می‌خواهم به جبهه بروم، اول راضی نمی‌شدم پس روزی گم را جلوی توپ و تانک بفرستم اما بالاخره به رفتن‌اش رضایت دادم. وقتی که برای آموزش دیدن به یادگان رفت، هر جمعه من و پدرش برای دیدنش می‌رفتم.»

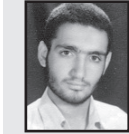
امیر تا قبل از شهادت‌ش ۴ بار به جبهه رفت، بار سوم که می‌خواست برود، مادر و پدرش تا دم پادگان امام حسین(ع) همراهی‌اش کردند. مادر به آن روزها اشاره می‌کند: «آن روز انگار به دلم‌ان افتاده بود که این بار آخری است که پسرمان را می‌بینم. پسری که می‌رفت و می‌آمد و من و پدرش را می‌بوسید و قربان صدقه‌مان می‌رفت و هر کاری داشتیم برایش انجام می‌داد و می‌گفت‌از من راضی باشید، اما بالاخره با خودم کنار آمدم و به رفتنش رضایت دادم، امیر رفت جبهه و دل را هم باخودش برد. موقعی هم که سوار اتوبوس شد انگار دلش نیامد همینطوری برود، دوبار پیاده شد و پیش من و پدرش آمد و بوسیدمان و گفت از من راضی باشید. ما هم از زیر قرآن‌دشش کریم تا بروم و زمان عملیات خرمشهر من با عمه بچه‌ها برای زیارت به قم رفته بودیم که شنیدم خرمشهر آزاد شده، در حرم بودیم که یک لحظه خوابم برد و امیر را دیدم که کفن پوشیده و یک کفن قرمز روی کفن‌اش است. بیدار که شدم به عمه بچه‌ها گفتم این بچه شهید شده. خواهرشوهرم گفت: زیانت را گاز بگیر، این چه حرفی است که می‌زنی! گفتم: من الان خواب بچه‌ام را دیدم، موقع رفتنش هم قیافه و حرکاتش طوری بود که گفتمیم امیر برد برنمی‌گردد.»

خدا را شکر کردم

خانی‌آهی تا ته دل می‌کشد و می‌گوید: تا بخوانند خبر شهادت بچه‌ام را برایش بیاورند، طاقت نیاوردم و برای کمک به رزمندگان‌متم خرمشهر. هر کاری برای حضور در جبهه کم بود اما سسر انجام اونیز به جبهه رفته و بعد از ۴ بار مجروحیت، با سومین حضورش در جبهه در اول بهمن سال ۱۳۶۶ در منطقه ماوت عراق به دوستان شهیدش ملحق شد.

شهید کردستان

مجید فرز علیان، دومین فرزند خانواده است که هجدهم خرداد سال ۱۳۴۷ متولد شد و بعد از پایان دوران راهنمایی دبیرستان مکتب‌الصالح(ع) را برای تحصیل انتخاب کرد. اگر چه سن مجید برای حضور در جبهه کم بود اما سسر انجام اونیز به جبهه رفته و بعد از ۴ بار مجروحیت، با سومین حضورش در جبهه در اول بهمن سال ۱۳۶۶ در منطقه ماوت عراق به دوستان شهیدش ملحق شد.



مکت

ماجرای جغد‌های کاخ سلطنتی و ترور شاه

نخستین آسمانخراش تهران کاخی معروف است

۱۱



نکته

امام زمان ع

در وصیت‌نامه شهدا



شهید

سیدحمید میرافضلی

و حال شمالی سرور و آقا و مولای من! به حرمت آن لخته‌ها و تابه‌های مقدسی که مخلصان در جبهه‌ها، شما را به صورت عینی مشاهده می‌کنند، قسم تان می‌دهیم که ما اشاعت کنید.

ما را به درگاه یزد رحمان که لخته‌های رواندارد بر ما، آن ننگی را که تاریخ از کوفیان یاد می‌کند که حتی وحشت داریم از تصور آن و تکرار تجربه تلخ آنها...

و خدا روانسارده به امت ما اینگونه زیستن را ... پس: شمالی مولای من! یاری‌مان دهد بر ثبوت قدم در پیروی خاصانه‌از نایب بر خود.



شهید

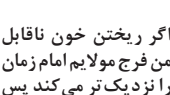
علی صیاد شیرازی



پرور دگار! رفتن در دست توست. من نمی‌دانم چه موقع خواهم رفت، ولی می‌دانم که از نسو باید بخواهم مسرا در کاب ام‌ام زمانم قسار دهی و آن قسدر با دشمنان قسم خورده‌ات بچنگم تا به فیض شهادت برسم.



متن تقریظ رهبر انقلاب بر این کتاب – که خاطرات خانم پناهی‌روا از همسر شهیدش (سردار علی‌چیت‌سازیان) به قلم خانم ضرابی‌زاده است – بدین شرح است:



شهید

شیرعلی سلطانی

اگر ریختن خون ناقابل من فرج مولایم امام زمان را نزدیک‌تر می‌کند پس ای خمپاره‌ها خونم را بریزید. بسه امید دینار در بهشت موعود، کنار دست امام حسین(ع) و همه خوبان عالم.



شهید

علیرضا کریمی

من با قلبی روشن، خون خود را برای اسلام می‌ریزم و پیام می‌رسانم که با جاری شدن خون‌مان است که حکومت مسائورانی تر و به (حج) متصل می‌شود. امیدوارم که حکومت ما زمینه‌ساز انقلاب امام‌مهدی(عج) باشد.

به‌بهشت‌زهر(اس) رفته و سر مزار امر نشسته بود و داشت درد دل می‌کرد. یک لحظه در عالم رؤیا دید که مجید آمده کنار امیر نشسته است. خودش اینطور تعریف می‌کند: «به خانه که رسیدم بودم پشت در اتاق پر از کفش است، از دخترم پرسیدم خبری نشده؟ گفت: شما که رفتی به‌بهشت‌زهر(اس)، پیش نماز مسجد و تعدادی از همسایه‌ها آمدند منزل‌مان. هنوز وارد اتاق نشده بودم که پدر بچه‌ها بدوبندو از اتاق بیرون آمد. دیدم چشم‌هایم قرمز شده، گفتم: سرما خوردم. گفتم: من می‌دانم مجید شهید شده، خودم مجید را کنار امیر در بهشت‌زهر(اس) دیدم. خلاصه که بالاخره گفتمد مجیدم شهید شده و باید برای دیدنش به بهشت‌زهر(اس) برویم. همان مقتعه‌ای که موقع شهادت سر امیر کرده بودم سرم کردم و رفتم. تعداد زیادی شهید از کردستان آورده بودند که در اثر سرمای شدید هوا بدن‌هایشان یخ زده بود. صورت تمام شهدا را با گلاب شسته بودند. مجید را که دیدم، مقتعه‌ام را که از سسر امیرم در آورده بودم دور سرم می‌چسبیدم تا فردا راحت‌تر بتوانم در بین شهدا ببینمش.



شهید

علی منیف اشمر

مولای من! یا صاحب الزمان(عج)! چقدر آرزو داشتیم که شهادت‌م در مقابل دیدگان وجودمبارک شما باشد؛ ولی طولانی بودن غیبت شما و اشتیاق من به مولاسورورالم و اجداد پاکت، موجب شد که نتوانم بیش از این در انتظار بهمان‌از خداوند می‌خواهم که با این شهادت، اجر شهادت‌در کاب شریف شما را به من عطا فرماید.



شهید

محمدتقی سالخوردده

سلام بر محمد، سلام بر منتظری که منتظران زیادی در انتظار اویند، منتظری که منتظر است تا منتظرانش به‌خود آیند.

یاد

یادی از شهید علی‌چیت‌سازیان

در «گلستان یازدهم»

چه گذشت



کتاب «گلستان یازدهم» خاطرات زهرا پناهی‌روا، همسر شهید علی‌چیت‌سازیان است که می‌توان آن را نمونه‌ای خوب و بالغ از این نوع روایات دانست. این

کتاب با زبانی صادقانه به شرح زندگی یک‌سال و هشت‌ماهه مشترک شهید چیت‌سازیان و همسرشان پرداخته است؛ فرماد‌های که در جبهه به‌دلیل مهارت‌های رزمی و شجاعتش به‌عقرب زرد معروف بود، در خانه با مادر و همسرش به‌انداز‌های یا مهر و محبت رفتار می‌کند که گویی این قلب رئوف هیچ‌گاه سابقه حضور در حرب را نداشته است. گلستان یازدهم به زیباترین شکل توانسته است قسمت مهمی از نیمه پنهان زندگی شهید چیت‌سازیان را به مخاطبان معرفی کند.

نقطه‌اوج کتاب جایی است که پیکر شهید برای مصون ماندن از گزند منافقین، تا قبل از خاکسپاری در بیرون از شهر نگهداری می‌شود و خانواده چیت‌سازیان برای نخستین بار به دیدن پیکر شهید می‌روند؛ «خیابان بی‌انتها را به سرعت طی کردیم. کسی چیزی نمی‌گفت، همه با بهت و سکوت از پشت شیشه‌های ماشین به زمین‌های پوشیده از برف نگاه می‌کردیم. کمی بعد، ته آن خیابان، کانتینری پیدا شد، پشت کامیونی بزرگ. چند ماشین پاترول سسیاه هم دور و برش پارک شده بود. چند نفر از آمبولاس پیاده شدند و رفتند جلوی کانتینر. ما هم از ماشین پیاده شدیم. در بیخجال کانتینر را باز کردند. تابوت را پایین آوردند. حاج صادق با قادی خمیده و شانه‌های پایین افتاده جلو رفت. آقا ناصر دوید و تابوت را در آغوش گرفت. مادر دستم را گرفته بود. در تابوت را باز کردند. منصوره خانم نالید: «الهی قربانت برم! مادرت بمیره علی! دیشب اینجا خوابیدی عزیزم...» همه به گریه افتادند. مادر به‌حق حق افتاد. بی‌اعتنا به کسانی که دور و برمان ایستاده بودند گریه می‌کردم.»

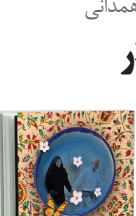
متن تقریظ رهبر انقلاب بر این کتاب – که خاطرات خانم پناهی‌روا از همسر شهیدش (سردار علی‌چیت‌سازیان) به قلم خانم ضرابی‌زاده است – بدین شرح است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم
«این روایتی شورانگیز است از زندگی سراسر جهاد و اخلاص مردی که در عنوان جوانی به مقام مردان الهی بزرگ نایل آمد و هم در زمین و هم در ملاءعلی به عزت رسید. هنتالها.
روای‌شریک زندگی کوتاه او نیز صدق و صفا و اخلاص را در دروایت معصومانه خود به‌روشنی نشان داده است. در این میان، قلم هیرمند و نگارش آکنده از ذوق و لطف نویسنده است که به این همه جان داده است. آفرین بر هر دو بانو راوی و نویسنده کتاب.»
کتاب گلستان یازدهم به زبان‌های اردو، روسی، آذری و عربی ترجمه شده است. چاپ سی‌ویکم کتاب در بازار موجود است.

معرفی کتاب

یادی از شهید حاج‌حسین همدانی

خداحافظ سالار



«خداحافظ سالار» روایت داستانی برگرفته از خاطرات پروانه چراغ‌نوروزی، همسر سرلشکر شهید حاج‌حسین همدانی است که در سال ۹۶ از سوی مرکز مطالعات پژوهشی ۲۷ بعثت (تشر) و به قلم حمید حسام روانه بازار کتاب شده است. این کتاب به زندگی و فراز و نشیب‌های این شیرزن بزرگ پرداخته که از کودکی آغاز و نهایتاً به شهادت سردار همدانی در سال ۱۳۹۴ ختم می‌شود.

شروع کتاب از سال ۹۰ و بحران سوریه و دمشق که در آن شسته و قیام‌مطلوب قرار داشت، آغاز می‌شود و با بازگشت و تداعی خاطرات دوران کودکی همسر شهید در دهه ۴۰ ادامه می‌یابد. این کتاب حاصل ۴۴ ساعت مصاحبه با همسر شهید است که نوع روایت داستانی هیچ دخل و تصرفی را در آن وارد نکرده است.

سردار شهید حسین همدانی از اعضا و بنیانگذاران سپاه همدان و کردستان بود و از سال ۱۳۵۹ در دفاع‌مقدس شرکت داشت. وی همچنین از فرماندهان منطقه عملیاتی «بازی‌دراز» در جبهه کرمانشاه بود و مدتی فرمانده لشکر انصارالحسین(ع) همدان شد. شهید همدانی همچنین جانشین قرارگاه امام حسین(ع) و مشاور و حسام برای تألیف کتاب پاسداران و فرمانده سپاه محمد رسول‌الله(ص) تهران بوده است. دست‌آخر نیز حین انجام ماموریت مستشاری در سوریه به شهادت، آرزوی دیرینه‌اش رسید.

استقبال از کتاب «خداحافظ سالار» و خاطرات همسر شهید حاج حسین همدانی، این کتاب را در مدت یک‌سال و نیم به چاپ شصت‌وپنجم حسرت داسانی رساند. حسام برای تألیف کتاب، سی‌وچند سال خانواده شهید همدانی را می‌شناخت و گویی او جزئی از این خانواده است و در نهایت داستان به شیوه صمیمی برای مخاطب روایت می‌شود. این اثر به عربی نیز برگردان شده است.